بحسن توفیق تعالیٰ

درین ایام فرخ التیام گنجینۂ وعظ و نصائح نغز نیز اندرز و پند

اسم با مسمےٰ

مجموعۂ صد پند سودمند

(مع دیگر رسائل مشمولہ)

مثل رسالہ خواجہ عبد اللہ انصاری تحفۃ الملوک و منہاج العارفین سعادت نامہ مناجات

باہتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ طبع شد

سنہ ۱۹۲۶ء

للعہ جزو
۳ ورق

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے موجود ہو اور فہرست اُس کی ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہو جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں ان مین بعض کتب دواوین درج کیتے ہیں تا کہ کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو ۔

نام کتاب	نام کتاب
کلیات و دواوین **دیوان غالب** ۔ کلام مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی ۔ **دیوان قلق** مسمی بہ مظہر عشق از افتاب الدولہ خواجہ اسد متخلص بہ قلق ۔ **دیوان خواجہ میر درد** **دیوان بہار عرب** ۔ از مولوی محمد نذیر احمد حافظ ۔ **دیوان فصاحت** ۔ یہ دیوان حال ہی مین طبع ہوا ہے مصنف ایک نہایت مشہور و معروف لکھنؤ کے استاد ہیں اس مین مصنف کی وہ تمام معرکہ آرا غزلین درج ہیں جو انھون نے لکھنؤ اور	دوسری جگہ کے بڑے بڑے مشاعرون مین پڑھی ہین ۔ ہر غزل ایک خاص کیفیت رکھتی ہے اسی سے ہندوستان کے مشہور مشہور اساتذہ نے اس دیوان کے طبع ہونے کی تاریخین لکھی ہین خط و کاغذ وغیرہ نہایت ہی عمدہ ہے ۔ **دیوان نیاز** ۔ از حضرت شاہ نیاز احمد بریلوی رحمۃ اللہ ۔ **دیوان شہیدی** ۔ کلام مولوی کرامت علیخان شہیدی ۔ **دیوان جرار** ۔ از مرزا حسین جرار ۔ **دیوان واسطی** ۔ از کلام سید فضل رسول خان تعلقہ دار سندیلہ ۔ **دیوان عاشق** ۔ از پنڈت کنہیالال

بعون صانع کن فکان و فضل خلاق زمین و زمان

لقمان حکیم

مجموعه

در مطبع منشی نول کشور لکهنو طبع شد

بسم الله الرّحمن الرّحیم

صد پند سودمند لقمان حکیم برای تربیت فرزند پروردهٔ ناز و نعم

اوّل (۱) آنکه ای جان پدر، خدای عزّ و جلّ را
بشناس (۲) هرچه از پند و نصیحت گوئی نخست
بران کار کن (۳) سخن باندازهٔ خویش گوئی (۴)
قدرِ مردم بدان (۵) حق همه کس را بشناس

(۶) راز خود را نگاهدار (۷) یار را وقت سختی بیازمای (۸) دوست را به سود و زیان امتحان کن (۹) از مردم ابله و نادان بگریز (۱۰) دوست زیرک و دانا گزین (۱۱) در کار خیر جد و جهد نمائی (۱۲) بر زنان اعتماد مکن (۱۳) تدبیر با مردم مصلح و دانا کن (۱۴) سخن به حجت گوئی (۱۵) جوانی را غنیمت دان (۱۶) به هنگام جوانی کار دو جهانی راست کن (۱۷) یاران و دوستان را عزیز دار (۱۸) با دوست و دشمن ابرو

کشاده دار (۱۹) مادر و پدر را غنیمت دان
(۲۰) استاد را بهترین پدر شمر (۲۱) خرج باندازهٔ
دخل کن (۲۲) در همه کار میانه رو باش (۲۳)
جوان مردی پیشه کن (۲۴) خدمت مهمان بوجهی
ادا کن (۲۵) در خانه که درآئی چشم و زبان را
نگاهدار (۲۶) جامه و تن پاک دار (۲۷) با جماعت
یار باش (۲۸) فرزند را علم و ادب بیاموز (۲۹)
اگر ممکن باشد تیر انداختن و سواری بیاموز (۳۰)
از کنش و سوزد که پوشی ابتدا از پای راست کن

وبدر آوردن از پای چپ گیر (۳۱) با هر کس کار
باندازهٔ او کن (۳۲) به شب چون سخن گوئی آهسته
و نرم گوی و بروز چون گوئی بهر سو نگاه کن (۳۳)
کم خوردن و خفتن و گفتن عادت انداز (۳۴) از
هر چه بخود نه پسندی بدیگران مپسند (۳۵) کارها
با دانش و تدبیر کن (۳۶) نا آموخته اُستادی مکن ـ
(۳۷) بازن و کودک راز مگوی (۳۸) بر خیر کسان
دل منه (۳۹) از بد اصلان چشم وفادار (۴۰)
بی اندیشه در کار مشو (۴۱) ناکرده کرده مشمر

(۴۲) کار امروز بفردا میفگن (۴۳) با بزرگتر از خود مزاح مکن (۴۴) با مردم بزرگ سخن دراز مگوی (۴۵) عوام الناس را گستاخ مساز (۴۶) حاجتمند را نومید مکن (۴۷) از جنگ گذشته یاد مکن (۴۸) خیر کسان بخیر خود میامیز (۴۹) مال خود را بدست دشمن خود منمای (۵۰) خویشاوندی از خویشان مبر (۵۱) کسان را که نیک باشد بغیبت یاد مکن (۵۲) بخود منگر (۵۳) جماعت که ایستاده باشد تو نیز موافقت همه کن (۵۴) انگشتان همه مگذران

(۵۵) در پیش مردم خلال دندان مکن (۵۶) آب
دهن و بینی با آواز بلند مینداز (۵۷) در فاژه دست
بر دهن نه (۵۸) بر روی مردم کاهلی مکن (۵۹)
انگشت در بینی مکن (۶۰) سخن هزل آمیخته مگوی
(۶۱) مردم را پیش مردم خجل مکن (۶۲) غمازی
بچشم و ابرو مکن (۶۳) سخن گفته دیگربار مخواه (۶۴)
از سخنی که خنده آید حذر کن (۶۵) ثنای خود و
اهل خود پیش کسی مگوی (۶۶) خود را چون زنان
میارای (۶۷) هرگز همراه فرزندان مباش (۶۸)

زبان نگهدار (۶۹) در وقت سخن دست مجنبان
(۷۰) حرمت همه کس را پاس دار (۷۱) به بد آمد کسان
همداستان مشو (۷۲) مرده را به بدی یاد مکن که
سودی ندارد (۷۳) تا توانی جنگ و خصومت مکن (۷۴)
قوت آزمائی مباش (۷۵) آزموده کس را جز
بصلاح گمان مبر (۷۶) نان خود بر سفرهٔ دیگران
مخور (۷۷) در کارها تعجیل مکن (۷۸) برای دنیا
خود را در رنج میفکن (۷۹) هر که خود را بشناسد ورا
بشناس (۸۰) در حالت غضب سخن فهمیده گوی

(۸۱) بآستین آب بینی پاک مکن (۸۲) بہ وقت
برآمدن آفتاب مخسپ (۸۳) پیش مردم مخور (۸۴)
از بزرگان براه پیش مرو (۸۵) در میان سخن مردم
میا (۸۶) پیش سر بزانو منه (۸۷) چپ و راست
منگر بلکه نظر بسوی زمین بدار (۸۸) اگر توانی بر ستور
برهنه سوار مشو (۸۹) پیش مهمان بر کسی خشم مکن (۹۰)
مهمان را کار مفرمای (۹۱) با دیوانه و مست سخن
مگوی (۹۲) با عارفان و اوباشان بر سر محله‌ها
منشین (۹۳) بهر سود و زیان آبروی خود مریز

(۹۴) فضول و متکبر مباش (۹۵) خصومت مردم
بخویش مگیر (۹۶) از جنگ و فتنه بر کران باش
(۹۷) بی کاره و انگشتری و دِرَم مباش (۹۸)
(۹۸) مراعات کن چندانکه خود را خوار نسازی (۹۹)
فروتن باش (۱۰۰) زندگانی کن بخدای تعالی
بصدق بنفس بقهر ٭ باخلق بانصاف ٭ به بزرگان
بخدمت ٭ بخردان بشفقت بدرویشان بسخاوت ٭
بدوستان و یاران به نصیحت ٭ بدشمنان بحلم ٭ بجاہلان
بخاموشی ٭ بعالمان بتواضع ٭ باین طریق بسر بر

بر مال کسی طمع مکن ٭ و چون پیش آید منع مکن ٭ لیکن
چون پیش آید جمع مکن ٭ و گفت سه هزار کلمه در نصیحت
نوشته ام سه کلمه از ان برگزیده ام و از ان یاد دار
و یک را فراموش گردان یعنی خدای تعالی و مرگ
را یاد دار و نیکی کرده فراموش کن و نیز فرموده اند
که خاموشی هفت خاصیت دارد زینت است
بی پیرایه هیبت بی سلطنت عبادت بی محنت
حصار بی دیوار بی نیازی بعذر فراغ از کرام
کاتبین پوشیدن عیبها بیت

مطلعم ہیچ مضمون بہ زلب بستن نمی آید
خموشی معنیے دارد کہ در گفتن نمی آید

فرد

سینہ ہا را خامشی گنجینۂ گوہر کند
یاد دارم از صدف این نکتہ سربستہ را

نقل است کہ از وے پرسیدند معنی بلوغ چیست فرمود دو معنی دارد یکی آنکہ از مرد منی بیرون آید دوم آنکہ مرد از منی برون آید۔

تمام شد

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

باسمک القدوس قدسنی ٭ الٰہی این چہ فضل است
کہ با دوستان خود کردۂ کہ ہر کہ ترا شناخت ایشان
را یافت ٭ و ہر کہ ایشان را شناخت ترا یافت ٭
الٰہی اگر بدعا فرمان ست قلم رفتہ را چہ درمانست
الٰہی نہ ظالمی کہ گویم زنہار ٭ و نہ مرا بر تو حقی

که گویم بیار ❊ چون باول برداشتی بآخر فرو
مگذار یا غفار ❊ الٰهی پنداشتم که ترا شناختم
اکنون آن پنداشت را در آب انداختم ❊
الٰهی اگر کار بگفتار است بر سر همه تاجم ❊ و اگر
بکردار است به پشه و مور محتاجم ❊ الٰهی
بیزارم از طاعتی که مرا بعجب آرد ❊ مبارک
معصیتی که مرا بعذر آرد ❊ الٰهی عاجز و سرگردانم
نه آنچه دارم دانم و آنچه دانم دارم ❊ الٰهی
گناه در جنب کرم تو زبونست زیرا که کرم

تو قدیم گناه اکنونست ۞ الٰهی اگر عبدالله را
بنجواهی سوخت دوزخی دیگر باید آلایش او را
و اگر بنجواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش
او را ۞ الٰهی مکش این چراغ افروخته را ۞
و مسوز این دل سوخته را ۞ مدر این پردهٔ دوخته
را و مران این بنده آموخته را ۞ الٰهی همه تویی
با هیچ در کار ما هیچ ۞ الٰهی اگر یکبار گویی بندهٔ
من ۞ از عرش بگذرد خندهٔ من ۞ الٰهی همه از تو

له ای گناهان من زیاده از آنست که این دوزخ هاے موجود به پاداش آن سزد و همچنین کرم و فضل تو زیاده از آنکه بهشت هاے موجود قابل

انعام
بیحد و بیشمار
دوزخی دیگر
آلایش گناهان
من و بهشتی
دیگر قابل انعام بیشمار
سله ... زنده
را از وجود زایل
و دل سوخته
از ... ایزد
سبب نسبت
غلامی من
سوختن
گردن ...
... من
نسبت ...
است

ترسند و عبدالله از خود زیراکه از تو همه نیک
آید و از عبدالله همه بد ❁ الهی گفتی کریمم امید
بر آنست چون کرم تو در میانست نومیدی حرام
است الهی طاعت فرمودی و توفیق باز داشتی ❁
از معصیت منع کردی و بران داشتی ❁ ای
دیر خشم زود آشتی ❁ آخر مرا در فراق
بگذاشتی ❁ الهی اگر امانت را نه امینم آن
روز که می نهادی میدانستی که چنینم ❁ الهی

آن معدوم این موجوده چون در حقیقت علت موثر همه علل ذات پاک تست مغفرت فرمائی ۱۲

سله از انکه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا وارد
است ۱۲ سله یعنی حکم طاعت فرمودی و از نافرمانی نهی کردی و درین

همچو بید می لرزم که مبادا هیچ نیرزم ٭ الٰهی تا از مهر تو
اثر آمد ٭ دیگر مهرها بسر آمد ٭ الٰهی من کیستم که
ترا خواهم چون از قیمت خویش آگاهم بلا از دوست
عطاست از بلا نالیدن خطاست درویش آب در
چاه دارد و نان در غیب نه پندار در سر و نه زر در
جیب ٭ گفت نوشیست همه زهر خاموشی زهریست
همه نوش ٭ هر چه بزبان آید ٭ بزیان آید فریاد از
معرفت رسمی و عبارت عاریتی و عبادت عادتی و حکمت

---

۱ یعنی صفت درویش اینست و آنکه آب در سبو غرور در سر و زر در گردارد
درویش نیست که درویشی را توکل و کسر نفس ضرورت و این ازین و در ۱۲

تجربتی و حقیقت حکایتی ❁ نفس بت[1] ست و
قبول خلق زنار جمله حقیقت را گفتم یکبار ❁ محبت
با محنت قرین است ❁ عاشق را یک بلا در پیش
و دیگری در کمین است ❁ محبت دریکوقت محنت
جواب داد من فدای آنکه خویش را فرا آب[2]
داد ❁ چنان نمای که باشی ❁ دست و پای
عبدالله نخاجم بسته به که با خام[3] نشسته ❁ اگر
شریعت خواهی اتباع و اگر حقیقت خواهی انقطاع

[4] یعنی من فدای کسی شوم که محبت او تعالی ورزید و محبت او رونق داری ترقی آورد [3] یعنی چو هم و با غنچه [illegible] خام اول خام دوم مقابل پخته ۱۲ [illegible] یعنی در شریعت تابع شارع باید و تعلق با اهل و عیال و فکر معاش سوا است آن نیست و در حقیقت انقطاع از جمله تعلقات دنیوی و هم چه سوای ایزد و حضرت است [illegible] ۱۲

[1] یعنی مردمان اتباع نفس کنند و آن بمنزلهٔ پرستش بت است که کافران روند و قبول خلق خواهند و آن بمنزلهٔ زنار است از شعائر کفر مسلمان کامل آنست که نفس را تابع شرع گرداند و قبولیت خالق خواهد ۱۲ [2] آب دادن رونق دادن است

باقی همه صداع ٭ درویشی چیست خاکی بیخته
و آبی بر وی ریخته نه کف پا را ازو دردی و نه
پشت را ازو گردی ٭ کار عنایت دارد و نه طاعت
ابراهیم را از آن چه که پدرش آزرست ٭ آنجا که
شناختست نه عرش ست و نه کرسی ٭ سخن جمله
گفتم دگر چه پرسی ٭ دی رفت و باز نیاید ٭
فردا اعتماد را نشاید ٭ وقت را غنیمت دان
که بسی بر نیاید که کسی را از ما یاد نیاید ٭ در مذهب
دوستی دعا بخل ست ٭ زیرا که حق داند که بنده بچه

سله یعنی حال درویشی مثل خاکی ست بیخته که دران سنگریزه نباشد و آب بر وی ریخته باشد که از آن بهیچ آزار نمی

محتاج است قصهٔ دوستی دانی چرا در از است
از انکه دوست بی نیاز است ۞ آنچه منصور گفت
من گفتم او آشکارا گفت من نهفتم ۞ اگر یک کس از
دوستان او قبول کردی رستی ۞ و اگر یک کس
از دوستان او ترا قبول کرد پیوستی ۞ هر که دانست
که خالق در حق خلق بد نکرد از غیبت برست ۞
و هر که دانست که قسام قسمت بد نکرد از حسد برست ۞
طومار قسمت بیک خط است گفتار آدمی سقط است ۞
می پندارند که دارند باش تا پرده بردارند ۞ اگر حاضری

یعنی اگر طاعت کردی دوست او قبول کردی نجات یافتی و اگر قبول دعوت او شدی پیوستی تعلق بدوست [illegible] ۱۲ سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطا ست از غیاث

بانگی ⁂ واگر غافلی هزار سخن بدانگی ⁂ دوستی گزین که
هیچ ملول نشود ⁂ سلطانی گزین که هرگز معزول نشود
کاشکی عبدالله خاک شدی تا نامش از دفتر وجود
پاک شدی ⁂ این کار نه بزور است و بزرگی
این کار بخدمت است نه بزیرکی ⁂ بلا نیکو بود
زیرا که در میان بلا او بود ⁂ هر سر که در سجود نیست
سفچه ایست ⁂ و هر دست که در وجود نیست کفچه
ایست ⁂ دوست را از در بیرون کنند از دل بیرون
نه کنند ⁂ این کار بدل آگاه است نه بدستار و کلاه

بودن او تعالی در میان بلا آنست که نظر رحمت بحال مبتلاے صابر زیاده تر بکار رفتہ کما قال عزوجل ان الله مع الصابرین ۱۲

است ❊ سگِ[۱] گزنده در مزبله افگنده به که صوفی پراگنده ❊ از عارف نشان در جهان نیست ❊ زبان که از معرفت نشان دهد در و جان نیست ❊ سبحان الله روزے بدین روشنی و بینندهٔ نه ❊ و کارے بدین نیکوئی و پذیرندهٔ نه ❊ عارف را از انکار منکر چه باک نه دریا بدهان سگ پلید و نه سگ بهفت دریا پاک ❊ اگر داری مگوی ❊ و اگر نداری دروغ مگوی ❊ و اگر داری مفروش ❊ و اگر

[۱] یعنی سگ گزنده سر در مزبله افتاده و از گزنده پرهیز بایند ماند و بهتر است از صوفی پراگنده سر مردمان را پریشان سازد و گزند عظیم رساند

[۲] یعنی انکار منکران پاک باطن را ضرر نمی رساند سبب بی‌تمیزی انکار ایشان را از اسم ایشان نفع نرسد

نداری مخروش ﴿ الهی اگر همهٔ عالم باد گیرد چراغ
مقبل کشته نشود ﴿ و اگر همه عالم آب گیرد داغ
مدبر شسته نشود ﴿ بوجهل از کعبه می آید و ابراهیم
از بت خانه ﴿ کار عنایت دوست وان دیگر
همه بهانه ﴿ انکار مکن که انکار شوم است ﴿ انکار
کننده ازین کار محروم ست ﴿ ظلم اگر چه بسیار
بود بسر آید ﴿ ظالم اگر چه جبار بود دست بسته در آید ﴿
اگر بر روی آب روی خسی باشی ﴿ و اگر بر هوا
پری مگسی باشی ﴿ دل بدست آر تا کسی باشی

یعنی آنچه تقدیر ازل نوشته است در آن تغییر نتواند

بکوودکی پستی ⁂ بجوانی مستی ⁂ به پیری سستی ⁂
خدای راکی پرستی ⁂ حقیقت دریاست شریعت
کشتی ⁂ از دریابی کشتی چون گذشتی نماز بسیار
گزاردن کار پیرزنان ست روزه بسیار
داشتن صرفهٔ نان ست ⁂ حج گذاردن تماشا
کردن جهان است دل بدست آوردن
کار جوانمردان است ⁂ جوانمرد چون دریا
است بخیل چون جوی پس دُراز دریا جوی[له]
نه از جوی ⁂ تصرف در تصوف کافری است ⁂

له صفت او
است از
حسن است
بیرون و در
کنجی درو
؎

خرسندی بی همتی است ٭ خوش خوئی سلیمی ست
نیاز نوحه گریست ناز مشاطه گریست ٭
شاهد بازی با غیر حق انبازی است
این همه که گفتم نشان مستی ست ٭ و دلیل
خودپرستی ست اصل توحید از این همه بریست ٭ تمامی
این کار بی نشانیست ٭ بنای کار اعمال عبدالله
بر سه چیز ست اثبات حقیقت بی افراط و نفی تشبیه
بی تعطیل ٭ و بر ظاهر رفتن بی تخلیط ٭ دل در

سطر ۷ یعنی اثبات وجود حقیقت او تعالی بغیر افراط است نه چنانکه بعضی ملاحده
انکار وجود تعالی کنند و نه چنانکه بعضی جهله صوفیه گویند که هرچه موجود است

خلق مبند کہ خستہ شوی ۞ دل در حق بند کہ رستہ شوی ۞ اگر طالبی راہ پاک کن و پشت بر آب و خاک کن ۞ چون اغیار بگذاشتی و مسافت از میان برداشتی ۞ از خود رمیدی و با دوست آرمیدی ۞ دیدی انچہ دیدی

بعون اللہ تعالے

رسالۂ خواجہ عبداللہ انصاری باختتام رسید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی خیر خلقہ
محمد وآلہ الطاہرین واصحابہ الراشدین امابعد
بدانکہ این رسالہ ایست مشتمل بر آنکہ حکما از کتب
قدما اختیار کردند و فوائد بسیار در ضمن ہر
حرفی مرقوم می شود از ہر امری کنزی و از ہر اشارتی
بشارتی مستفاد ست و این رسالہ موسوم

بہ تحفۃ الملوک و منسوب بہ چہل باب و ہر باب
چہار نصیحت باب اوّل در آنکہ چہار چیز
پادشاہی را نگہدارد رعایت و محافظت دین
و وزیر آمین با تمکین و نگہداشتن عزم و
نگہداشتن حزم باب دوم در آنکہ چہار
چیز نتوان کرد الا بچہار چیز پادشاہی نتوان کرد
الا بعدالت محبت نتوان کرد الا بتواضع دشمن
ہلاک نتوان کرد الا بدوستی ہمراد نتوان
رسید الا بصبر باب سوم در آنکہ چہار

چیز را از چهار چیز چاره نیست پادشاه را
از سیاست وزیر را از امانت رعیت را از
رعایت لشکر را از تربیت باب چهارم
در آنکه چهار چیز را با چهار چیز احتیاج است سلطان
را بوزیر دانا دلیران را بسلاح علم را بعمل
وعده را بوفا باب پنجم در آنکه چهار چیز را
در وی باید ساخت دوست دانا را بدست
آوردن با برادران نکوئی کردن و در آبادانی
کوشیدن و بر خلق خدا بخشیدن باب ششم

در آنکه چهار چیز نباید کرد تا حسرت نباشد رجوع
کارها بنا سزایان نکوئی با ناکسان بدی با نیکان
و شتاب در فسق و عصیان باب هفتم در آنکه
چهار چیز از همه خلق نیکوست عدالت و راستی
عقل و خرد صبر و سکون شرم و حیا باب هشتم
در آنکه چهار چیز از همه خلق بد است بغض و حسد
عجب و نخوت خشم و غضب کسالت و بی نمازی
باب نهم در آنکه چهار چیز آفت سلطان است
غفلت امیران خیانت وزیران گستاخی حقیران

حسد نظیران باب دهم در آنکه چهار کس را
مدارا باید کرد سلطان ستمگار با طائفه هوشیار
با مردم بیمار با یار نکوکار باب یازدهم
در آنکه چهار چیز موجب ثبات سلطنت است
عدالت و شجاعت مروت و فتوت سخاوت
و عطیت مرحمت و شفقت باب دوازدهم
در آنکه چهار چیز موجب نیکبختی است اصل پاک
دست پاک دل پاک رای مستقیم باب سیزدهم
در آنکه چهار چیز موجب جمعیت است امنیت

نعمت مراجعت استقامت باب چہاردہم
در آنکه چہار چیز باعث دولت است فر یزدانی
تائید سبحانی احکام پسندیده امام برگزیده ۞
باب پانزدہم در آنکه چہار چیز موجب بدبختی
ست کاہلی جاہلی ناکسی بیکسی باب شانزدہم
در آنکه چہار چیز ہمه کس شرط ست اطاعت
نصیحت شفقت امانت باب ہفدہم
در آنکه چہار چیز موجب شادمانیست نوخت
سلطان دعای زاہدان بیان بزرگان

دیدن دوستان باب هیجدهم در آنکه بر

چهار چیز مغرور نباشد قرب سلطان زهر شب

زنده داران پند حاسدان دوستی زنان

باب نوزدهم در آنکه چهار چیز کار را تمام کند

پیوستن با بزرگان شنیدن پند دوستان تفکر

در داستان پیروی راستان باب بستم

در آنکه چهار چیز نشان ابلهی است عجب و تکبر عیب

جستن بخیلی کردن از سفله امید بهی داشتن

باب بست و یکم در آنکه چهار چیز نشان

سعادت است قول راست عهد درست تواضع
در همه حال سعی در کسب کمال باب بیست و دوم
در آنکه چهار چیز نشان شقاوت است صحبت
با جاهلان داشتن نکوئی با بدان کردن
نصیحت از جاهلان و فضولان شنیدن
تحمل قبول زنان کردن باب بیست و سوم
در آنکه از چهار چیز احتراز باید کرد عجب و تکبر
خشم و غضب بخل و امساک شتاب و تعجیل
باب بیست و چهارم در آنکه چهار چیز

موجب ہلاک است خبث[۱] و غیبت[۲] تکبر و
نخوت حسد[۳] و حماقت طمع[۴] و شہوت باب
بست[۲۵] و پنجم در آنکه چہار[۴] چیز موجب
ترقی باشد و ہم آسائش ترک[۱] ہوس و
ہوا اختیار[۲] لطف و مدارا تحمل[۳] در قضا شکر[۴]
بر عطا باب بست و ششم[۲۶] در آنکه
چہار[۴] چیز را تغیر ممکن نیست گردانیدن[۱] قضا
را باطل[۲] کردن حق را نیک[۳] خو کردن بدخو
را خوشنود[۴] کردن خلق را باب[۲۷] و ہفتم در آنکه

چهار چیز را خرد نباید دانست دشمن و آتش و
سیل و بیماری باب بست هشتم در آنکه
چهار چیز مخل ست ظلم امیر خیانت وزیر غفلت
وزیر ستم بر حقیر باب بست و نهم در آنکه چهار
چیز را بقا نبود حاکم ظالم و وزیر بیخبر و مال حرام
گردش ایام باب سی ام در آنکه چهار چیز
بچهار چیز تمام شود دانش بعقل طاعت بورع
عمل بصدق نعمت بشکر باب سی و یکم
در آنکه چهار چیز عاقبت چهار چیزست عاق

خشم پشیمانی عاقبت[۲] لجاج رسوائی عاقبت[۳] بدگوئی
دشمنی عاقبت[۴] کاہلی خواری باب سی ودوم
درآنکه چہار چیز شخص را ضعیف می کند دشمن[۱] بسیار
قرض[۲] بسیار کثرت[۳] عیال خیال[۴] محال باب
سی وسوم درآنکه چہار چیز چہار چیز
آورد خاموشی[۱] راحت فضولی[۲] ملالت سخاوت[۳]
مہتری شکر[۴] افزونی باب سی وچہارم
درآنکه چہار چیز چہار چیز برد شہوت[۱] قوت
کسالت[۲] دولت ناسپاسی[۳] نعمت تکبر[۴] مروت

باب سی وپنجم[۳۵] در آنکه چهار[۴] چیز را
نتوان یافت سخن[۱] گفته را تیر[۲] انداخته را
قضاے[۳] رفته را عمر گذشته[۴] را. باب
سی وششم[۳۶] در آنکه چهار[۴] چیز را چهار
چیز لازم است سوال[۱] کردن را خواری
عاقبت[۲] نشیندن را پشیمانی هزل[۳] گفتن را
سبکساری با پادشاه[۴] دلیری کردن را هلاکی
باب سی وهفتم[۳۷] در آنکه چهار[۴] چیز دلیل
نادانی است با نا آزموده[۱] دلیری کردن از

زن[۲] چشم وفا داشتن با کودک[۳] صحبت گذاشتن
بر آنکه[۴] اعتماد کردن باب سی[۳۸] و هشتم
در آنکه چهار[۴] چیز نقصان عمر است به پیری[۱]
مجامعت بسیار کردن بگرمابه[۲] رفتن میوه[۳] خوردن
با زن[۴] صحبت داشتن باب سی[۳۹] و نهم
در آنکه چهار[۴] چیز چهار کس را نباشد دروغگو[۱]
را مروت بخیل[۲] را سعادت حسود[۳] را راحت
بدخو[۴] را مهتری باب[۴۰] چهلم در آنکه چهار[۴]
چیز اصل سعادت است فرمان[۱] بردن

حق تعالی متابعت[۲] رسول صلی الله علیه وآله و
اصحابه وسلم خوشنودی[۳] مادر و پدر را[۴] راضی
داشتن علما و صلحا و فقرا و شفقت بر خلق
خدای تعالی جل جلاله و عم نواله

تمام شد رساله تحفة الملوک در سنه ۱۳ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد مر آفریدگاری را که سینهٔ
عارفان مخزن اسرار خود ساخته و لوح دل
محبّان از نقش غیر خود پرداخته درود وافر
بر جان پاکیزهٔ خلاصهٔ موجودات خواجهٔ
کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم
که به تشریف خطاب وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا

رحمة للعالمین مشرف ومخصوص است باد و
برہمہ اولاد و یاران و پس روان او بدان
ای عزیز وفقک اللہ تعالی بما یحب ویرضی
کہ این چند سخن از کلام اہل حکمت و معرفت
جمع آوردہ شد و منہاج العارفین نام نہاد
تا مگر از شنیدن و خواندن ہرکس را فائدہ
حاصل آید بدان ای عزیز زنہار بغیر حق
اعتماد نکنی تا پشیمان نشوی از حق غافل
مباش تا شیطان بر تو راہ نیابد بہ ہیچ چیز مغرور

ف ۵ توفیق دہد ترا خداوند تعالی بچیزیکہ او تعالی دوست دارد و پسندد آن را ۱۲ این نسخہ را

مشو تا هلاک نگردی دل از حرص خالی کن تا راحت
یابی در کار حق باش تا کار تو ساخته گردد خلق[له]
دوست مگیر تا خسته نگردی دل بکس مبند تا زیان
نکنی کس را عیب مکن تا بعیب خود مبتلا نشوی
غیبت را دوست مدار تا حق از تو دشمن نگردد
در تنگیها صبر کن تا فرح یابی طمع از دل دور کن
تا خوار نگردی نیکی اندیشه کن تا همه نیکی پیدا آید
از همه نومید مشو تا امید تو بر آید کار باخلاص کن

له چه سلامت در دوستی او تعالے منحصر است پس دوستی غیر او باعث خرابیها است و دوستی انبیا و اولیا و مقربان او تعالی علیهم دوستی است که بایشان پیوند دهد

تا جزا یابی غم دنیا مخور تا دل تو تباه نشود استی
ورز تا رستگار شوی گنه[۱] بر کس منه تا در گنه نیفتی
آزار کس مخواه تا امان یابی کس را بحقارت
منگر تا خوار نشوی از جهت دنیا اندوهگین
مباش تا پریشان نگردی قدر نعمت بشناس
تا از تو نستانند[۲] از همه جدا شو تا بحق برسی غم فردا
مخور تا امل کوتاه شود مرگ را یاد کن تا دل بدنیا
نگر در امانت خیانت مکن بیهوده گوئی را سر همه آفتها دان

از تو شکر قدر نعمت بشناس تا بعد زوال قدر آن شناخته متاسف نشوی و اگر تا شناسند بدون نفی باشد یعنی آنکه قدر نعمت بشناس و شکر آن بجا آر تا نعمت از تو باز نگیرند بحکم لئن شکرتم لازیدنکم روز بروز در ترقی آید وار منه ۱۲

[۱] مبادا آن گناه در وی نباشد پس بسبب اتهام گنهگار شوی آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم موضع این معنی است ۱۲ [۲] یعنی تا وقتیکه نعمت تو

فراخ کردن عاقبت و چشم منت بر[۱۰] دار و منت
منه تمام را نجو و راه مده اگر در بند[۱۱] چیز کسانی خود را
بنده ایشان دان در حق خود خطا مکن حاجت
روائی را کار بزرگ دان عقوبت باندازه[۱۲]
گناه کن خلق را نجو دامید وار گردان در
هر جائیکه باشی خدا را حاضر دان و گستاخ
مباش ضعیف[۱۳] ترین حیلتے را قوی ترین قوی
دان راز را بمردمان در هیچ جا استوار

---

۱۰ یعنی اگر کسے بتو احسان کند آنرا بپذیر و در ادائے حقوق آن کوشش و اگر کسے را تو احسان کنی آنرا ظاهر مساز و منت مشمار ۱۱ یعنی اگر بحکم الہی باز قناعت از حقیقت سرائے مشغول

مدان عہد را در حال سخط و رضا نیکو نگہدار

چون با اہل دنیا نشینی دین را فراموش

مکن ترک گناہ گیر اگر لقمۂ حلال خواہی توقع

از کس مکن تا عزت یابی فروتنی کن تا به بزرگی

رسی از خلق عزلت کن تا به حق انس گیری

شکر نعمت حق بجا آر اگر نعمت دنیا و دین

خواہی امین باش تا امان یابی با حق باش

اگر عیش جاودانی خواہی خدمت بزرگان کن

تا به بزرگی رسی صبر پیش گیر اگر عافیت خواہی

خود را بحق بسپار تا بسامان شوی دست
در دامن صاحب دولتان زن اگر دولت
خواهی خود را هیچ قدر منه تا باقدر گردی
از صحبت اهل دنیا بپرهیز تا تیره دل نشوی
در حق بین تا از خود فانی گردی قناعت
کن اگر توانگری خواهی همت بلند دار تا
قیمت بیفزاید کردار خود را قدر منه تا باقدر
گردی بر حرف کس انگشت منه تا مواخذ

له یعنی کبر و نخوت مکن و انکسار و تواضع باعتدال گزین چنانکه
عدل آن ست نه با فراط و تفریط که در هر چیز نا زیبا ست ۱۲ ۱۲ ۱۲

له یعنی اگر فیض سزاوار تحسین کسی باید دار تحسین مباش و قدر آن از مردمان بخواه که دلیل بالائی ظرفی تو شود ۱۲

له برحرف کسی انگشت نهادن عیب گیری کردن است یعنی عیب کسی مجو که سبب آن عیب تو تجو بیند ۱۲

توفیق[۱] نگردی حریص مباش تا خوار نگردی
از حق بین تا غرہ نشوی دل بکس مبند تا زیان
زدہ نشوی در کس مبین اگر معرفت خواہی از
ہمہ مفلس شو اگر محبت خواہی بر در باش تا
بکشانید در بند چیزے مباش تا آزاد شوی
خود را مبین تا بمعرفت رسی بصدق طلب
تا بیابی حرمت نگہدار تا محترم شوی خوشخوی
باش تا عزیز گردی سودائی پیش گیر کہ دران
سود ی کنی خشم فرو خور تا راحت یابی

۱ یعنے اگر توفیق کردار نیک یابی آن را از طرف او تعالیٰ [۶۴] انکار و منع خویش ۱۲ وحیلے بدان تا غرور در تو راہ نیابد ۱۲

مسکین باش تا مقبول شوی کاری کن که
پشیمان نه گردی در عیب[51] خود فرو شو
اگر با کاری کار دیگران کن اگر بیکاری
با همه نرمی و مدارا کن بر نعمت کس حسد
مکن تا عافیت یابی بار همه بکش تا محتشم
گردی بر زیر دستان شفقت کن تا برهی[52]
در کارها آهستگی کن تا شیطان بر تو ظفر
نیابد دلها را دریاب تا خوشنودی
حق یابی بدخوی ترک ده تا عیش بر تو تلخ

[51] یعنی عیب خود تلاش کردن از جملهٔ امور مقصد بها است پس اگر در عیب جوئی خود هستی با کاری ۱۲

[52] یعنی از عذاب آخرت که شفقت بر زیر دستان موجب رحمت خداست پس آن سبب نجات است ۱۲

نگردد در معامله سخت مپیچ تا خسته نه گردی
با همه آسانی کن تا بر همه دیگران را از
خود بهتر دان تا از خود خلاص یابی درشتی
بگذار تا نزدیک همه دوست گردی یار
همه باش اگر مرد راهی از خود[۵] طلب اگر جوانمردی
حق را یاد کن تا دل تو سیاه نگردد درماندگان
را دریاب تا درنمانی در[۹] گذار تا درگذارند
از افتادگان مگذر تا درنیفتی جز حق
مندیش اگر طالبی خلاف ترک ده تا

۵ یعنی روزے خود به قوت بازوے خود طلب و احسان کسے گوارا مدار که مقتضاے جوان مردی این است ۱۲

۹ یعنی عفو و صلاح اختیار کن تا نسبت تو در آخرت عفو و بخشش مرعی دارند چنانکه می فرماید فمن عفا و اصلح فاجره علی الله ۱۲

بسلامت مانی از حکم سر متاب تا عاصی نشوی
افتادہ را دریاب تا دستگیر یابی با ہر کس
منشین تا تباہ نگردی ترکِ[1] لذت گیر اگر
لذت خواہی انصافِ خلق بدہ تا ستمگار
نشوے آن کار کن کہ حق پسند و آن پسند
کہ حق پسند و آنکہ با تو بدی کند با وی نیکی
کن[2] با قافلہ رو کہ رہزنان بسیار اند و
دشمنان در کار اند سر برین در بنہ یا برو
و سر خود گیر سر بر خط فرمان نہ اگر بندۂ

خود خواه مباش[۵۱] اگر دولت خواهی دوستی آن
به که برای خدا بود بار خود بر کس منه اگر عزت
خواهی بزرگی بر هیچ کس منه تا خوار نگردی
جان را در باز اگر صادقی در دریا فرو شو تا
گوهر یابی تیر بلا را هدف شو اگر دوستی
رهبر طلب اگر رهروی راه خدا[۵۲] به گیر اگر
عاشقی خود[۵۳] را مباش تا خود را باشی اندیشهٔ
دنیا دور کن تا پریشان نشوی خود را
در رنج بدار[۵۴] تا راحت یابی پند بشنو تا سود

۵۱ یعنے اگر دولت اخروی خواہی بحسب خواہش نفس خود کشش کار سے بکن ۱۲
۵۲ یعنے اگر عاشق او تعالی ہستی قطع علائق بکن ۱۲
۵۳ یعنے نفس خود را تابع مباش تا در حق خود نیک باشی و در آخرت نیکی آن بینی ۱۲
۵۴ یعنے در طاعت و عبادت او تعالی خود را در رنج دار تا در آخرت آسائش یابے ۱۲

کنی خود را گم کن تا بجویدت بہ کوش تا بیابی

در مالاے یعنے مشغول مشو تا حسرت نخوری نفس

نفس را استوار مدار کہ دروغگو است

بحق پناہ گیر تا خلاص یابی وقت را

بہ شناس اگر صرافی نقد را بار مگیر اگر

قلاشے طمع از خلق بر دار تا محتاج نگردی

نفس را پاسدار تا بجان نرسے ہواے نفس

را خلاف کن اگر دلاوری بضاعت دنیا

را خریدار مشو تا زیان نہ کنی اختیار خود را

در گوشۂ دہ تا مختار گردی سودائی کہ حق شود
آن بود پاس انفاس دار اگر بیداری دلہا
را دریاب اگر ہوشیاری ہمہ حال با ادب
باش اگر مقبول شوی یاد دوست چندان
کن کہ خود را فراموش کنی قدر خود
بشناس تا با قدر گردے کار باندیشہ
کن تا زیان نہ کنی از حق نصرت خواہ
تا یارے یابے بحق بہ گریز تا از دشمن
برہے نیک ہمت باش تا جمعیت یابے

یاد خدا موجب راحت است تا دانی بی یار

شو تا یار بی بیکس[له] باش تا باکس باشی

بیخود[عه] باش اگر یگانگی می خواهی بی همه باش

تا بحق باشی والسلام

له بعض از ابواب و تنوعی قطع کن تا بحق لاحق شوی

عه یعنی اگر یگانگی و قرب و تعلق خواهی آن چنان در ذات او تعالی محو شو که از دنیا و ما فیها بی خبر و بیخود گردی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

می سرایم نغمهٔ حمد خدا — آنکه مرسل ساخت خیر الانبیا

وه چه مرسل هادی جن و بشر — وه چه هادی قاسم خلد و سقر

رهبر ما شد به توحید آله — تا که دارد ز آتش دوزخ نگاه

رحمت حق بر روان پاک او — بر همه اولاد و اصحاب نکو

در سبب تالیف

یا الٰهی رابط شیرین کلام — میکند نظم این دُرِ معجز نظام

تا بود اهل سعادت را ثواب — تا شود اهل شقاوت را عقاب

از تو می داریم امید تمام — تا شود مقبول قلب خاص و عام

نصائح در بیان هفتاد و سه افعال ذمیمه که از روی احادیث صحیحه و کتب فقه اجتناب از ان باعث حصول دولت است و ارتکاب آن موجب شمول نکبت

رمز فهمان حدیث مصطفی ا | ناقلان شرع پاک مجتبی ا
میکنند از خامهٔ گوهر فشان | همچنین لوح بیان را در نشان
کز احادیث رسول پاک دین | هست مستنبط بدینسان بالیقین
کز سه و هفتاد افعال ذمیم | لازم آمد اجتناب ای ندیم
مجتنب را میشود دولت حصول | مرتکب را میشود نکبت شمول
اولا ابوین را خواندن بنام | پیش برهنه بول کردن لاکلام
خواب تنها در شب تاریک هم | زین نمط بشمرده اند اهل رقم
ریزهٔ نان را بخواری ریخته | دامن دولت ز کف هرگز مده
پوست سیر و هم بصل گاهی مسوز | تا شوی در هر دو عالم نیکروز
با بزرگان گوی سبقت را مباز | هم خلال از کاه و دلو ای مساز

۸ زود تر از سجده سر بر داشتن　　هست آداب خدا بگذاشتن

۹ گر نشوئی دست خود را از سبوس　　دست معشوق رضای حق ببوس

هندی بھوسی ۱۲

۱۰ در مقامات نجاست از وضو　　لازم آمد اجتناب ای نیکخو

۱۱ کاسه و دیگی که ناشسته بشب　　می نهی رزق تو کم گردد ز رب

۱۲ ظرف آبی را شب تاریک هان　　سر گشاده داشتن ممنوع دان

۱۳ خانه صافی کن ز تار عنکبوت　　۱۴ از گدایان نان مخر از بهر قوت

۱۵ کذب و ۱۶ لعنت را مکن در زبان　　تا بیابی ز آتش دوزخ امان

۱۷ جامه گر شد پاره بر جسمش مدوز　　تا که باشی از امارت نیکروز

۱۸ از نفس خامش مکن شمع و چراغ　　بر دل حاسد بنه زین نور داغ

۱۹ چیدن ناخن بدندان بس خطا　　۲۰ نیز تف در میزرای صاحب ذکا

آبچہن یا تقبح ۱۲

۲۱ بول را استاده کردن هیچ جا　　نیست غیر از کار مرد بیحیا

۲۲ نان منه اندر کنار خویشتن　　وقت خوردن تا رهی از رنج تن

۲۳ در نماز پنجگانه کاهلی　　نیست جائز ای سعید و متقی

منع در بازار هنگام سحر | رفتن[۲۴] و برآمدن[۲۵] شد بجبر
بستن[۲۶] عمامه درحال قیام | می فزاید عز و جاه و احترام
شد روا[۲۷] پوشیدن شلوار را | در قعود ای واقف امر خدا
جامه[۲۸] زرین و هم عمامه را | زیر مگذار از ره سهو و خطا
نهی[۲۹] بر نعش ست هم اکل طعام | نان[۳۰] ز دندان کندن خوردن مدام
شانه[۳۱] مکسور ابر ریش و سر | نهی می سازند ارباب خبر
در جنابت[۳۲] خوردن آب و طعام | در شریعت هست مکروه دوام
خار و خاشا[۳۳] کیکه روبی از مکان | وقت شب هرگز مسازش حفظ آن
گر تو آری سر فرو از بهر خواب | نیست[۳۴] جائز در طلوع آفتاب
ترکت[۳۵] اندر شانه و جاروب[۳۶] شب | می فزاید جملگی رنج و تعب
بول[۳۷] اندر خانه هم ممنوع دان | همچنین بشر[۳۸] جلوس آستان
زوجه[۳۹] و شوهر بنام یکدگر | گر بخوانند این بود ناخوبتر
نان[۴۰] ستاده خوردن با کفش هم | منع دان ای عزیز محترم

جلسہ کردن در مقامات بلند — پا فرو ہشتن دران حال نژند

پس پی خوردن نمودن التفات — ناروا دارند احبار و ثقات

ریزہ ہاے نان فگندن زیر پا — تا بیابی دولت جاوید را

نان زاوسط کندن و خوردن مباح — نیست اصلا پیش ارباب صلاح

آب را از لولۂ کوزہ مخور — بی ادب اکل طعام ایشان شمر

بہر فرزندان دعاے بد مکن — در تباہی یادگار خود مکن

شانہ کردن خشک در حال وقوف — نیست جائز پیش ارباب وقوف

شانۂ حجام را در مو مساز — موی عانہ را مدہ رنجی زگاز

موی پیشین را فزون از اربعین — داشتن جائز نشد اہل دین

بر زمین زندہ سپس انداختن — ہست در راہ سفاہت تاختن

دست نا شستہ مکن اکل طعام — گر تراہست از نظافت انتظام

کردن از چوب درختان ہم خلال — بر تو آرد عاقبت رنج و ملال

گر نماز فجر خوانی زود تر — خارج از مسجد مشو ای نامور

٥٧ نیز سوگند مکرر عیب ان — گرچه باشد با صد اقتدا توامان

٥٨ نقد و کسوت ندادن آل را — هست ناخوشتر طریق اشقیا

٥٩ تخم لطیخ ارشکافی صبح و شام — جای دولت نکبت آید لاکلام

(خونریزه ۱۲)
٦٠ هر دو دست خویشتن از گل مشو — دست شو زین هم نوای خنده خو

٦١ در خلالت انچه از دندان نمود — خوردن آن هم ندارد هیچ سود

٦٢ درمیان خانه اندر از جدال — بر تو ساز و عیش و عشرت او بال

٦٣ گر بسیار بسته خوری ای نیک خو — باشی از روی ملائک دور رو

(یعنی طعامیکه در میان خود شام انداز ند ۱۲)
٦٤ تر شکار زد چه را اهر کس مبین — اینچنین منقول شد از اهل دین

٦٥ دست شستن پاک از دامن مکن — ورنه یابی در کثافت بی سخن

٦٦ در عقوق ام واب هرگز مکوش — نار دوزخ تا شود بر تو خموش

(نافرمانی مادر و پدر ۱۲)
هست دولت زیر پای والدین — باغ جنت زیر پای والدین

٦٧ عهد بستن بشکستن ای عزیز — غدر باشد پیش ارباب تمیز

٦٨ الحذر نان ریزه کردن چه لقمی — شد حیات جاودان اجل کسی

۵۹ بی سبب از کف مده دریدر رود … تا شوی مقبول درگاه ودود

۶۰ بول و غائط منزل غسل و وضو … ور فگندن نیست جائز هیچ رو

(سرگین آدمی ۱۲)

۶۱ وقت شب از جامهٔ نوپاکهن … رفت ورو ب خانه را گاهی مکن

۶۲ خوردن و پختن در آوند کسیر … پیشت آرد بیگمان حال عسیر

۶۳ قطع ناخن از دم ساطورها … می نیارد پیش جز فقر و عنا

(رنج ۱۲)

خاتمه

ایها الاصحاب با صدق و صفا … لفظ پردازان و معنی آشنا

در هزار و دو صد و پنجاه و هشت … کز خیال این و آن خاطر گذشت

این سعادت نامهٔ فرخنده فال … گشت ختم از فضل رب ذو الجلال

کاتب و قاری و سامع بهره یاب … یاد آری تا بهنگام حساب

مناجات مولوی محمد جمیل الدین فرخ آبادی

الهی بحسن و جمال محمد … الهی بفضل و کمال محمد

الٰہی بحقِ نبیِّ مکرم — الٰہی بجود و نوالِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بروحِ نبیِ حجازے — الٰہی بجاہ و جلالِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی باعجاز ختم النبیین — الٰہی بصدقِ مقالِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بتصدیق صدیقؓ اکبر — وزیرِ صداقت مآلِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بانصاف فاروقِ اعظمؓ — امیرِ عدالت سگالِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی باکرام عثمانؓ عفان — کہ شد کشتہ در امتثالِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بتکریم و اعزاز حیدرؓ — کہ ظاہر شد از وے کمالِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بتطہیر خاتونِ جنت — کہ جان داد از انتقالِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بافضال سبطینؓ اقدس — جگر گوشۂ و فخر آلِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی باعزاز روحِ خدیجہ — کہ بودست محوِ وصالِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بتقدیسِ روحِ حمیرا — کہ بودہ فدائے جمالِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی باخلاص عباسؓ و حمزہؓ — کہ بودند غمخوارِ حالِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الٰہی بتوقیر زید بن حارثؓ — الٰہی بعشقِ بلالِ محمدؐ — صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

الهی بسوز دل اویس قرنی	که بود عاشق زار آل محمد	صلی الله علیه و آله وسلم
الهی بمقبولی غوث اعظم	که عین علی بود آل محمد	صلی الله علیه و آله وسلم
دلم را عنایت کنی تازه عشقی	بمحبوبی خط و خال محمد	صلی الله علیه و آله وسلم
مراد دلم را بر آری الهی	بتائید اصحاب و آل محمد	صلی الله علیه و آله وسلم
مراد جمیل ست کاش بیند	برؤیا صادق جمال محمد	صلی الله علیه و آله وسلم
پس از مردن چو دل فردوس اعلی	نشیند بصف نعال محمد	صلی الله علیه و آله وسلم
بروزیکه نفسی بگویند رسل	شفیعم بود جمله آل محمد	صلی الله علیه و آله وسلم

خاتمة الطبع - ستایش فراوان و نیایش بیکران نثار بارگاه حضرت صمدیت و درود نامحدود و سلام غیر معدود بر جناب خاتم نبوت و بر آل و اصحاب او که درین موسم تر و تازگی نهال و هنگام سرسبزی نهال این مجموعه مواعظ نصائح مشحون شگفتگی مقرون که از یک یک کلماتش هزاران هزار پند و موعظت هویدا است در مطبع گلستان دانش و حکمت نخل بند بوستان فطانت و حذاقت منشی نولکشور صاحب واقع بلده لکهنو بسرپرستی ذی المجد و المحاسن عالی جناب منشی بشن نرائن صاحب بالک مطبع - دام اقباله باهتمام سیٹھ کیسری داس سپرنٹنڈنٹ مطبع ماه دسمبر سنه ۱۹۲۵ع بار ششم از پیرایه طبع آراسته و بها تازه یافت

نام کتاب

دیوان ضامن - از کلام سید ضامن علی شاہ -

دیوان حمد ایزدی - از منشی غلام سرور لاہوری -

دیوان چمنستان جوش - از کلام نواب احمد حسین خان جوش -

دیوان مناقب خیر البشر - از کلام شیخ منور حسین سیر

دیوان سحر - ملقب بہ سحر سامری از منشی دیوان پرشاد ڈپٹی انسپکٹر مدارس بدایون -

مجمع الاشعار - استادوں کا کلام یک جائی اردو و فارسی -

کلیات حزین - کلام اہل زبان حضرت شیخ علی حزین مشمولہ ہشت کتاب -

کلیات حکیم خاقانی شیروانی محشی دو جلدیں -

کلیات سعدی مشمولہ شش کتاب

کلیات مرزا جلال اسیر -

کلیات انوری - از حکیم اوحد الدین انوری -

نام کتاب

کلیات جامی - از ملا عبد الرحمن جامی رحمۃ اللہ علیہ -

کلیات نظیری نیشاپوری

کلیات ظہیر فاریابی - از صدر الحکما حکیم ابوظفر فاریابی -

کلیات نظم غالب دہلوی

کلیات مولوی غلام امام شہید

مجموعہ منتخب دواوین عناصر خسرو - از امیر خسرو دہلوی طوطی ہند خلاصہ چار دیوان -

کلیات صائب - از مرزا محمد علی صائب تبریزی -

انتخاب دیوان صائب -

دیوان شمس تبریز - مشہور عارف کا کلام ہے - نہایت صحیح -

دیوان احمد جام - ژندہ پیل -

کتب متفرقات دینیہ اردو

مولد شریف شہید نثر - واضح خط از مولوی غلام امام شہید -

نام کتاب

ضمان الفردوس - مولفہ مفتی عنایت احمد
سراج السالکین - ترجمہ منہاج العابدین
جو مصنفہ حضرت امام غزالی ہے
ترجمہ مولوی محمد منیر -
نسب نامہ رسول مقبول - حال
بعثت سے وفات تک -
تاریخ مدینہ - ترجمہ جذب القلوب ترجمہ
مولوی عبد الحق بریلوی -
نور نامہ و شمائل نامہ - نور محمدی اور
شمائل کا بیان ہے -
خدا کی رحمت - حال پیدائش حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم -
زیور ایمان - مولود شریف عورات
مستورات کی زبان میں واضح قلم -
آثار محشر - علامات قیامت کا حال -
خمسہ محمدیہ - در فضائل پیغمبر تصنیف
مولوی نجم الدین تخلص ثاقب
سبیل الجنان - ترجمہ تکمیل الایمان
مصنفہ میر علی تخلص امیر -
ناصر اللبیب فی اسمار الحبیب -
اسمائے رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم -

نام کتاب

قیامت بہشت نامہ - مولفہ
مولوی فیاض الحق -
اکسیر ہدایت - ترجمہ کیمیائے سعادت
مترجمہ مولوی فخر الدین -
مذاق العارفین - ترجمہ احیاء العلوم
کامل چار جلد مترجمہ مولوی محمد احسن -
ترغیب الفرقان - در فضائل قرآن
مولفہ منشی محمد ظہیر الدین بلگرامی -
انسداد آفات - یہ کتاب صرف عجیب
ہی نہیں ہے بلکہ اس میں تخمیناً دو سو ڈھائی سو
فصلیں ہیں اور ہر فصل میں بے قدر مجرب و کارآمد
باتیں درج ہیں جن پر عمل کرنے کے بعد ہر شخص آسانی تمام
اپنی روزی پیدا کر سکتا ہے اور ایک بدست خود تجربہ کیا
گیا ہے مثلاً افیون سنکھیا و معتور اشراب کا و اقارم
مختلف طرح کی زہروں اور نشے کی چیزوں کا بیان انکے حفاظت کے
طریقے و علاج یا ریت بنانا سوڈا واٹر بنانا لیمونیڈ بنانا
انگریزی صابون بنانا دیسی کپڑا دھونے کا صابون بنانا ہر قسم
کی دھات کے برتن صاف کرنا سونا پیتل چاندی اور دیگر
نازک دھاتیں صاف کرنا چینی کے برتن جوڑنا کانچ کی ٹوٹی
ہوئی چیزوں کو جوڑنا روشنائی بنانا جھٹ صابن کی پیالیاں
ساتھ کا بیان اور انکے علاج وغیرہ وغیرہ درج ہیں

١٤٣

ف
١٤٠٦٨

١٤٣

ف
١٤٠٦٨

٣٠١٨

مجموعۂ صد سپید سوز و نند وغیرہ

Date	No.	Date	No.